

و شکر نعمت حق را میخواست که آنقدر کف از آفتاب العذاب الیم
 برستم و بدین نعمت معین پیوستم پت با اینهمه جور و شدت
 بارت بگیم که خوب روی با تو مرا سوختن اندر عذاب
 برکشیدن با دیکری در بهشت بوی پیار از دهن
 جو زوی خوشتر آید که کل از دست رشت حکایت
 مهان پسر می شدم در دیار بکه که مال فراوان داشت
 و فرزندی خوب روی شبی حکایت کرد که مراد عمر خویش
 بجز این فرزند نبوده است در حقی در اینوادی زیارت
 گاه است که مردم بجا جت خوانستن انجار و نیشبهاران
 پای درخت بخدای بالیده ام تا مر این فرزند داده است
 شنیدم که پسر با رفیقان گفته است چه بودی که من اندر

عینت
 بود

پس

بدانستی که کجاست و دعا کردی تا پدر بر روی مظهر سالها
 بر تو بگذرد که گذر بخنی سویی ز تبت پدرت با تو بجای بد چو کرد
 خیر با که همان چشم داری از پدرت حکایت روزی بود
 جوانی سخت رانده بودم و شبانگاه پهای کوچی است ماند
 پیر مردی ضعیف از پس کاروان می گفتا چه نشینی که زجا
 حقتن است کفتم چون روم که ز پای رفیقان است گفت
 این شنیدی که صاحب نظران گفته اند رفیقان و دشمنان
 بکه دیدن و کستن مظهر یک مشتاق منزلی مستاب
 پسند من کار بست و صبر آموزا اسب تازی دو نیک
 رو و شتاب شتر آهسته میر و دشب و روز حکایت
 جوانی حیت و چالاک و لطیف و خندان و شیرین زبان

Copyright © King Saud University